

## نوپردازی

سخن نوآرکه نوراً حلاوتیست دگر. از قدیم سخن نو و مضمون نو همواره مورد توجه بوده و می پسندیدند و گاه و بیگاه بعضی از شعرا تجدیدی در شعر بوجود می آوردند ولی نه مانند این عصر و زمان که یکبار چشم از تمام قواعد دستوری پوشیده و هر چه بر سر زبان آید بروی صفحه کاغذ آرنند و نام آنرا شعر گذارند.

آنانکه دم از شعر نومی زنند، آنانکه معنقدند باید شعر سنتی را سوخت، آنانکه بجای شعر نو سخنانی یا وهوبی معنی بر سر هم کرده و کلماتی ناموزون و ترکیباتی ناصحیح از بی سوادى بهم می بافند متأسفانه فرق نظم و نثر ندانسته میخوانند باتیسه جهالت کاخ با عظمت زبان پارسی را از بنیاد ویران کنند.

نظم و نثر زبان پارسی را قواعدی کهن است که هرگز نمیتوان هنگام نوشتن و یاسردن قواعد آنرا از نظر دور داشت.

هرسخنی را نمیتوان شعر گفت مگر آنکه موزون و قافیه دار باشد و در سخن موزون اگر فصاحت نباشد قابل خواندن نیست و بسیار زود از میان خواهد رفت.

کسانیکه امروز خود را شاعر دانسته و در قالبهایی ناصحیح کلماتی بی معنی بر سر هم کرده و نام آنرا شعر میگذارند و جمعی از آنان حمایت کرده و نام آنانرا نوپرداز گذاشته و هرروز با یاوه سرائی های آنان صفحه های روزنامه و مجله ها را پرمی کنند نام آنان را باید خرابکار گذاشت. بنظر نگارنده خرابکار خرابکارست چه در پی بر انداختن حکومت خرابکاری کند چه برای بر انداختن زبان و ملیت هر دو مجرم و خیانت کارند و باید مجازات شوند. این یاوه هائیکه امروز بنام شعر نو میخوانیم چگونه میتوان نام شعر بر آن نهاد، نه گوینده میدانند چه گفته نه خواننده مقصود گوینده را از هذیان گوئی او درک میکند.

دو قطعه زیر که نموداری از نوپردازی در قدیم است یکی متعلق به اواخر قرن دهم هجری و دیگری از یک قرن پیش میباشد.

قطعه اول از سلطان ابراهیم میرزا جاهی شاهزاده هنرمند عصر صفویست و قطعه دوم از قمر السلطنه دختر ناصرالدین شاه بخوانید ببینید با اشعاریکه نوپردازان معاصر میگویند چقدر تفاوت دارد:

جانب بستان

گشت گلستان

مجمع خوبان

چون گل خندان

جمع لوندان

ازیبی ایشان

بادل بریان

سرخوش و سرمستبادهئی دردست

بزم نکوئی

برلب جوئی

هائی و هوئی

صحن چمنها غنچه و گلها

از همه سوئی

که ز جوانان عشوه و نازی

که ز اسیران سوز و گذاری

چه چه بلبل

بوی خوش گل

بادهٔ رنگین

لاله و نسربین

شیوهٔ شیرین

شوشرابی

جام شرابی

چنگ و ربابی

سایهٔ سنگی

بستهٔ بنگی

جفتهٔ تنگی

آش ماهیچه

نان و کلیچه

فصل بهاران

جملهٔ یاران



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

خیمه و خرگه

درگه و بیگه

آتش بسیار

افیون و ککنار

پالده قند

سیب سمرقند

در چمن و باغ

کله و قیماغ

دختر اویماق

آبک سردی

روغن زردی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

بره بریان

بچه ترکان

گوشه سرحد

تنگه بیحد

باسگ نازی

اسب بناری

تکه فربه

قاق بسازی

دلبر مهوش

باده بهم کش

گاه فروکش

برلب آتش

گاه دروکش

بی غل و بی غش

پیک قفس زمین ، یک نفس زمان  
 گیرمت بپر ، تنگ تنگ تنسنگ  
 آخراز برم ، میروی بسناز  
 آیم از قفات ، لنگ لنگ لنگ  
 گه نیازکن ، گناه نازکن  
 دلبر قشنگ ، شنگ شنگ شنگ  
 طاقتم شده ، از غم تسو طاق  
 بادلی که هست ، سنگ سنگ سنگ  
 خاصه در بهار ، گوشه چمن  
 بعد از آن بزن ، جنگ جنگ جنگ  
 باخیال وصل ، جامه می‌درم  
 چون پری و دیو ، جنگ جنگ جنگ  
 تا عوض دهد ، کامم از لبان  
 میکند مرا ، رنگ رنگ رنگ

قمرالسلطنه دختر ناصرالدینشاه

و

دردو دریغ

در گذرگاه تپیدن

پای بفشارد

تا من از ماحصل رفتن تا بم

پاسخ احسانش را بر تا بم

اما

ثقل سنگینی دارد دل

مثل دلتابه مصب

یعنی این عقربه حجمی خون

خزلان

حرمت عمر مرا آونک

همه تن می زند از

فرصت پیمودن عشق

بعد سنگینی دارد عشق

من در آن می‌گنجم اما

جای دل خالی است !

جای دل خالی است .

## شعر ترانزیستوری

اشعار من

در اختیار کارگزینی است

چون زودتر ز لحظه‌ی معهود

انها را

سروده‌ام.

\*\*\*

من را باور کنید

اشعارم را در بیروت یا مسلسل نوشته‌ام

در کعبه با سجود

و در زاین با ترانزیستور

## نمی‌گنجد

باید این محفظه خون پلائی

مرکز حسّی دلواپسی

اینهم دوشعرنوا ! از نوپردازان بیما به معاصرکه از یکی از جراید تهران اخذ و عینا گراور شده است